



کبوتری که



برگرفته از زندگینامه شهید پرویز اژدو

نویسنده: سارا پورجعفر

سرشناسه	:	پورجعفر، سارا ۱۳۵۵ -
عنوان و نام پدیدآور	:	کبوتری که ققنوس شد / مولف: سارا پورجعفر
مشخصات نشر	:	مشهد: مؤسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی ضریح آفتاب
مشخصات ظاهری	:	۴۸ ص
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۴۲۹-۹۴۰-۷
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
موضوع	:	
یادداشت	:	
رده‌بندی کنگره	:	
رده‌بندی دیویی	:	
شماره کتابشناسی ملی	:	



نام کتاب		کبوتری که ققنوس شد
مولف		سارا پورجعفر
ناشر		مؤسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی ضریح آفتاب
صفحه آرا		
طرح جلد		
نوبت چاپ		اول ۱۳۹۵
قطع		رقعی
شمارگان		۱۰۰۰
قیمت		
چاپ		
شابک		۹۷۸-۹۶۴-۴۲۹-۹۴۰-۷

مرکز پخش: مشهد، خیابان امام خمینی، جنب اداره کل آموزش و پرورش خراسان رضوی
 بازرگانی: (۰۵۱) ۳۲۲۸۱۴۱۰ / سفارشات: (۰۵۱) ۳۲۲۸۳۴۲۲ / دفتر نشر: (۰۵۱) ۳۲۲۸۰۱۶۷
 Web site - www.zarihaftab.ir Email - zarihaftab@gmail.com

«حق چاپ محفوظ است»

بسم رب الشهداء و الصديقين

خوانندگان گرامی این کتاب که پیش روی شماست
خاطراتی ست از زندگی کودکی که با داشتن ۱۰ سال سن برای دفاع
از مملکت و ناموس عزم خود را جزم کرده تا به جبهه و جنگ برود و به
درجه رفیع شهادت نائل آید.

این کتاب زندگی نامه شهید بزرگوار پرویز ارژدو کودک ۱۰ سال ای که
حسین فهمیده دیگری از دیار درگز را به تصویر کشیده که چگونه برای
رسیدن به هدف خود سختی های زیادی را تحمل کرده است، نامه ها و
وصیت نامه شهید عیناً برگرفته از رونوشت خود شهید، بدون کوچکترین
تغییری با همان قلم کودکانه و صمیمی در کار آمده است.

اگر ضعفی در کار است با امید به عفو این حقیر و شفاعت این شهید
که چون کبوتری پاک و بی آلایش به پرواز در آمد تا همچون ققنوس،
پرنده ای افسانه ای و جاودان گردد.

با تشکر از

فرماندهی محترم ناحیه بسیج شهرستان درگز
بسیج دانش آموزی خصوصاً جناب آقای هادی گله دار و سرکار خانم
خوش ظاهر که مجدانه پای کار بوده اند از بانیان اصلی خلق این اثر
می باشند.

بنیاد شهید و امور ایثارگران شهرستان درگز
با تشکر از خانواده محترم شهید پرویز اژدو خصوصاً مادر گرامیشان
با سپاس فراوان از کسانی که با ارائه خاطرات خود در این راه مرا
همراهی کردند و عزیزی که به گونه ای زحمات این کار را به دوش
کشیده و همراه و همگام این حقیر بوده اند.

جناب آقای نور علی اسدخانی (همرمزم شهید)

جناب آقای قاسم شکری (معلم شهید)

جناب آقای عزیز الله محمدی (دوست شهید)

جناب آقای محسن کریمی

جناب آقای سیدعلی سجادی

سرکار خانم مریم احمدی پور

سرکار خانم الهام شجاعی

در پایان سپاس و قدردانی می کنم از مادر عزیز و خواهر گرامیم سمیه
پورجعفر که تمام سختی ها را به دوش کشیدند.

سپاس فراوان

و همچنین جای دارد همه کسانی که در خلق این اثر همراه و همگام
بوده اند و به گونه ای سهمی در این کار داشته اند مراتب تقدیر و تشکر
را داشته باشم.

۱- هر چه بخواهید به ما بپردازید که همه کارها در دست
 اوست و هیچ کس بر خداوند قادر و قادر بر همه کارها
 سلاطین بر شهادت انانیت اسلام ایران که با شهادت الله اکبر و الله
 بیش از هر وقت در هیچ قدرتی نداشتند امروز هم نوبت ما
 رسید است که از اسلام ایران زبان دنیا کنیم و حق کمی شهید
 سلام براس می بار است نباید بلکه ما نباید براس
 ما را برویم با پیوسته هستیم آنچه است و در راه اسلام و
 دفاع از میهن در میان خدا شهیدیم ما باید به راه اشتراک
 سفریم با نامم اگر می شهید سلام براس می هیچ بار است
 نباید من اگر در خانه هم اختلاف بود به اسلام شهید که
 آن وقت ما داشتیم که شما را بگویم و می گویم که می دانید
 سلام شما گفتار کنید که من این چنین راه شهید سلام فقط
 کارس که ما می دانید بکنید راه ما را ادامه دهید بکنید که حق
 ما یا بهال شور چون ما شهادت را به شهادت می دانیم
 و در راه خدا این بار کرده ایم و براس دفاع از اسلام شهید ما شهیدان
 این است خواب خواب تا انقلاب میسر همین را بکنید
 و حسین حسین شهادت است شهادت افتخار است
 و السلام وصیت امام شهید برادر اردو گلشن بنیم دستان

صدای ناله زن در فضای خانه پیچید. لحظه به لحظه بر شدت دردش افزوده می‌شد. در آن سو، مرد به همراه پیرزن قابله سوار بر اسب با عجله در حرکت بودند تا بتوانند هر چه زودتر به مقصد برسند. مادر شوهر تحمل دیدن درد عروس برایش سخت بود، سرگردان به دور خود می‌چرخید و زیر لب ذکر می‌گفت اما کاری از دستش بر نمی‌آمد. با نزدیکتر شدن صدای پای اسب بیرون دوید و گفت: محمد، چی شد؟ مرد در حالیکه به پیرزن قابله برای پیاده شدن از روی اسب کمک می‌کرد، با نگرانی گفت: زهرا چطوره؟ مادر دل نگران گفت: هنوز درد میکشه پسر.

زن قابله بعد از احوالپرسی به سمت اتاق حرکت کرد. چیزی از آمدنش نگذشته بود که صدای گریه نوزاد در فضای خانه پیچید. سرنوشت محمد اژدو و همسرش با دنیا آمدن این نوزاد پسر، رنگ دیگری بخود گرفت. در اولین روز پاییزی سال ۱۳۵۰ برگی دیگر در خانه محمد ورق می‌خورد. او که سال‌ها سختی‌های غربت و دوری از فامیل را به جان خریده، با آمدن این نوزاد گرمی تازه‌ای به زندگی او و زهرا می‌بخشید. نام نوزادشان را پرویز به معنای "پیروز و فاتح" گذاشتند.

محمد جزو عشایر و دامدارانی بود که به دستور دولت وقت مجبور به ترک قبیله و دیار خود گردیده بود. در طی این جابجایی محمد و خانواده اش سختی‌های زیادی را متحمل شده بودند. آنها به کلاته‌ای نزدیکی روستای زنگلانلو از توابع شهر مرزی درگز آمده بودند. کلاته‌ای که انگشت شمار خانواده‌ای در آن می‌زیستند.

بیشتر ساعاتی که پدر به دنبال کارهای دامداری و کشاورزی بود، پرویز لحظاتی را با مادر و مادر بزرگش سپری می‌کرد. گهواره‌ای که در گوشه‌ای از اتاق به الوارهای سقف آویزان شده، بهترین مأمن این نوزاد بود. ساعاتی را که پرویز در خواب بود، مادر به کارهای خانه و دامداری خود رسیدگی می‌کرد. مادر بزرگ هم که توان کار بیرون را نداشت،

مراقب نوه اش بود.

روزها به سرعت سپری شد. موسم بهار با شکوفه های رنگارنگ، صدای نغمه پرندگان از راه رسید. زمان ییلاق فرا رسیده بود. مادر، پرویز را که پسری آرام بود بر پشت خود بسته تا بتواند با اهالی روستا هم گام شود. کوچ بهاره وظیفه ای سنگین بر دوش زنان روستایی و عشایر بود. نم نم بارانی در میانه راه شروع به بارش کرد. مادر سعی داشت طوری خود را بپوشاند که فرزندش از گزند باد و باران در امان بماند. اما گه گاه باد نم باران را بر گونه پرویز می نشاند. پرویز از همین کودکی، عشق و گرمای وجود مادر را لحظه به لحظه لمس و نیز گذشت و فداکاری پدر را حس کند.

پرویز شادمانه پا به پای کودکی هایش، سه سال را در دامن مادری مهربان و پدری با همت گذراند. حال او صاحب خواهر و برادری دیگر شده بود. در آن سال هایی که پشت مادر بسته شده بود، بارها در زیر باران خیس اما مملو از عشق گشته بود. آنقدر خودش را چهار دست و پا بر روی خاک های جلوی چادرها تا کنار مادر کشانده بود تا کنارش باشد و هر چه بیشتر از این مهر و عطوفت مادرانه بهره مند گردد. مادر نیز که یا جلوی اجاق در حال پخت و پز یا دوشیدن گوسفندان بود، هیچگاه نگاه همراه با لبخند گرمش را از او دریغ نمی کرد.

حالا پرویز بزرگ شده، می تواند در کنار پدر و مادری متدین که آرام و کم حرف بودند، درس بیاموزد. همین عادت به فرزندان نیز منتقل شده بود. خصوصاً پرویز که اصلاً اهل حرف زدن نبود. ساعتها در دشت بره ها را می چراند. ساعت ها به دور دستها خیره می شد. به آفرینش کوه ها و عظمت شان، به رودها و فکر کرده و در ذهن خود آنچه که می دید را حلاجی می کرد.

پرویز هفت ساله شد. با قامتی بلند و جثه ای قوی. باید به مدرسه می رفت. اما در روستای آنها به دلیل کم بودن جمعیت مدرسه ای نبود.